

جای خود را به روشهای دقیق و محکم پیشسازی
مؤثرتری داده‌اند.

۶

چرا غربیان در زیر لوای «هر کاری جایز است»

زندگی می‌کنند؟

لئونید لئونوف

L. Leonov

من در اینجا به بیان چند اعتقاد اکتفا کردم
و شاید بسیاری بتوانند آنها را بپذیرند و از هدفهای
شخصی خود چندان به دور نمانند. گمان من بر این
است که رمان امروز به جای مایه گرفتن از رمان
بزرگ قرن نوزدهم، که نمونه کامل بعد مسطح
و دید یگانه است، می‌تواند از حماسه‌ها و تراژدیهای
بزرگ، از اشعار تغزلی، از اساطیر و آثار تحقیقی
و حتی از پژوهشهای علمی تغذیه کند.

قلمرو هنر، خاصه هنر رمان، پهنه محدودی
دارد. بنابراین جز در عمق نمی‌تواند حرکت کند،
به خصوص برای کشف مناطقی که ملک طلق اوست.
چون محرز شود که هنر وسیله شناخت است،
در حقیقت هم مقام آن را بالا برده‌ایم و هم در عین
حال تحدید حدود آن و تشخیص وجوه متمیز آن
و تعیین حد فاصل آن را با علم دشوار کرده‌ایم.
رمان‌نویس بیش از هر کس دیگر به این دشواری
آگاه است.

در سالهای آینده، زبان خاصی هنر باید، با
آفرینش آثار هنری، حق زندگی خود را که مؤثر و
بحث و شک بوده است به عنوان وسیله شناخت ثابت
کند، وسیله‌ای که هیچ فعالیت دیگری نمی‌تواند
جای آن را بگیرد.

تجسین بار است که من در مجمعی از نویسندگان
اروپایی شرکت می‌کنم، اما چندی پیش فرصتی
به دست آمد تا به یادداشت‌های اجمالی شونده‌ای که
در آخرین «کنگرس ادینبورگ» شرکت کرده بود
نگاهی بیفکنم و این نیاز را در خود حس کنم که باید
بعضی حرفهای کهنه و حتی پیش‌با افتاده را باز گویم،
حال هر کس هر نتیجه‌ای می‌خواهد از آنها بگیرد.
قسمتی از این سخنرانیها درباره سرنوشت رمان
به طور کلی بود و اعلام می‌کرد که رمان، به عنوان
صورت مسوخ روایت، نه تنها بیمار است بلکه بکلی
مرده است و دیگر باید آن را به خاک سپرد؛ گفته
می‌شد که اکنون به رمانی نیاز هست که از نظر کیفیت
تازه باشد و به درجه‌ای بالاتر صعود کند یا، به عبارت
واضح‌تر، آن سوخت و ساز انسانی را که تا امروز
نیروی محرک ادبیات بوده است از خود دور کند.

من لحن قاطع این سخنان را نپسندیدم و اکنون
اجازه می‌خواهم که چون من هم مدتی به این نوع
ادبی پرداخته‌ام بعضی اندیشه‌های خود را درباره این

مطلب بیان کنم .

در زمان گذشته گاهگاهی پرشهای کهنه و بیهوده دیگری هم از این قبیل مطرح می شد : عشق به چه درد می خورد ، زندگی برای چه خوب است ، انسان به چه کار می آید ؟ چنین پرشهایی حکایت از بیجا رگی و زبونی در برابر عصر حاضر می کند و برای فرهنگ جهانی خطرناک است و نشانه ای است از عقب نشینی در برابر زمان و فرسودگی روانی و دست کم خاموشی نیروی آفرینش هنری .

هنرمندان بزرگ گذشته ، از جمله بالزاک بزرگ ، وقت گرانیهای خود را با چنین تفکراتی به هدر نمی دادند . آنها با کمال شهامت محصول نبوغ خود را بدوش می گرفتند و به کوششی خستگی ناپذیر تن می دادند و پروای روزها و شبهای راکه می گذشت نداشتند و با هولناک ترین اهریمنان زمانه خود دست به پیکاری نابرابر می زدند . آنها سرشار از جوش زندگی بودند . و اگر عشق ورزیدند از نتیجه عشقهای خود فرزندان بسیاری به بار آورده اند که اگر هم همیشه زیبا ننموده اند لاقلاً ذریه ای نمدرست و نیرومند بوده اند که به بشریت خدمتها کرده اند . بانیان و سلسله جنبانان اندیشه های بزرگ نیروهای خداداد خود را بر سر این استدلالهای بی حاصل به هدر نمی دادند که زندگی و آفتاب و انسان به چه درد می خوردند . آنها وقت زائد نداشتند که به باطل صرف کنند . آنها قاره های ناشناخته را کشف می کردند و بیروزها را جشن می گرفتند یا از شکستها رنج می بردند ، آنها پایتختهایی را بنیاد می نهادند که دوره رونقشان از قرنی تجاوز نمی کرد و تمثال شکوه مند آنها زینت بخش زندگی نامه های می شد و گاهی مرگ آنها نه از خستگی و رنج بلکه از غم این بود که چرا چهار برابر بیشتر کار نکرده اند و چرا هدفهای خود را تماماً تحقق بخشیده اند . پس از کجا این نتیجه گرفته می شود که در این لحظه معین تاریخی کار انسان و رمان به سر آمده است ؟ آیا دیگر به راستی کشف

کردن بیهوده است و آیا دیگر هیچ دلیلی برای مبارزه کردن نیست و آیا چشم اندازهای آینده چنان تیره و تار شده اند که واحسرتا دیگر به دنیا آمدن ارزشی ندارد ؟

از این گرافه ها بگذریم . من می خواهم دفاع از رمان را برعهده بگیرم . من برای همه ابزارهای مستعمل و متداول ارزشی بی اندازه قائم : این ابزارها خدمتگزاران فرمانبردار اراده خلاق ما و ادامه دست آدمیزاد اند . من شمشیرهای کهنه ساییده شده در جنگهای تن به تن را ، من قلمهای حکاکمی کار کرده را و یا اصلاً آن قلم نخاله شاگرد مدرسه ای راکه در موزه داستایوسکی در مسکو نگهداری می شود و کتاب « برادران کارامازوف » با آن نوشته شده است دوست دارم . واقعاً حیف است که چنین ابزاری به دور افکنده شود . این ابزار در دست چنان نابغه ای ، اگر اجلس نرسیده بود ، می توانست گنجینه های ادبی دیگری بر ذخایر بشری بیفزاید . کوتاه سخن آنکه رمان ابزاری نفیس است که به تاریخ فرهنگ خدمتها کرده است . تنها تکامل آن در نیم قرن آینده عبارت است از افزایش ظرفیت آن برای اندیشمندی و تصویرگری در مقیاسی متناسب با دست آوردهای کنونی هوش و ذهن ما . حال بینیم که ، در عوض ، چه به ما و عده می دهند .

ممکن است که واقعاً بخت با من یار نبوده باشد ، اما رمانهای معاصر و به اصطلاح نوآور که تصادفاً به دست من افتاده اند مرا به یاد مسابقه های اتومبیلرانی با آن پیچهای خطرناک و دشوار می اندازند ، اما همواره در مدارای بسته و غالباً با موتورهای ناتوان به اضافه مبلغ معتناهی هیاهو و خودنمایی برای جبران آن ناتوانی . بازی بخت یار بوده است که این نویسندگان و امانده اقلاً در این مجلس حضور ندارند . این نوآوریهای صد درصد صوری در منتهای مراتب عبارت است از کشف زبونیها و بی لیاقتیهای واقعی با یک سلسله محنه سازیهای خیره کننده

میان تھی از خلال همه نوع احساسهای ناملموس و عواطف ناجیز، و از دیدگاه اجتماعی، چنان مبهم و چندپهلوی که بعضی از خوانندگان اگر هم به چنین ادبیاتی عشق بورزند نه برای رفع عیش روانی یا تحکیم ایمان متزلزل خود به ارزشهای حیات انسانی است، بلکه از روی دلگی و شلختگی یا بدتر از اینهاست.

با اینهمه بیشتر خوانندگان که، با وجود سرخوردگیهای متعدد، هنوز فاسد نشده‌اند به امید شنیدن چیزی که بتواند نیروهای آنها را چندین برابر کند و راه زندگی را بر آنها هموارتر سازد باز هم با عشق و ایمان به ما رو می‌آورند.

وقتی که نویسندہ‌ای توانایی ندارد و می‌ترسد که خود را درگیر گفتگویی وحشتناک با خوانندگان بالغ کند - خوانندگانی که در مبارزه زندگی زخم برداشته یا از کار روزانه خسته شده‌اند - ناچار خود را از چشم آنها پنهان می‌کند و به برج عاج یا بیابان یا مخفیگاه دیگری پناه می‌برد. این است متشاء تنهایی نویسنده. راستی خدا می‌داند چرا در آن کنگره، به شنیدن این کلمه، همه حضار شروع به کف زدن کردند. امروز هر ادیب و سخندانی که بخواهد جدی فکر کند آرزوی بیابانی خاص خود دارد.

این جاست که مسئله حاد روابط هنرمند و افراد اجتماع مطرح می‌شود. اگر بخواهم، با ذکر یک مثال گویا، ماهیت این تضاد را نشان دهم، مبارزه میان دو گرایش را در این سؤال خلاصه می‌کنم: سرانجام هملت چه باید بکند؟ آیا باید همان حکیم غمگین و بدبختی که بود باقی بماند و نه تنها از زخم شمشیر بلکه از اندوه درونی بمیرد یا اینکه، به عکس، باید کلادیوس منفور را از پا درآورد و با خیانت بی‌آزمی که برگرداوست بجنگد تا پس از آن بتواند بنیاد رسوم قرون وسطایی را برافازد و دست به یک سلسله اصلاحات ارضی و حقوقی به نفع طبقه دهقان

بزند؟ . . .

در آن کنگره ادیب‌بورگ ضمناً اعلام کردند که نویسنده آزاد است تا از میان جلوه‌های گوناگون روح انسانی هر موضوعی را که بخواهد انتخاب کند و حتی حق دارد که کتابهایی با مفاهیم چندپهلوی بنویسد و شرم‌آورترین ردیلتها و دیوسیرتیهایی بشری را، از استعمال مواد مخدر گرفته تا زنای با محارم، به تفصیل شرح دهد تا در نتیجه رمانهای او به صورت رساله‌های تحقیقی برای شناخت یک یک گناهان درآید. توفیق هر کدام از این ردائل مختلف جنسی را با این ملاک، که وجه مشترك همه آنهاست، می‌توان سنجید که از نتایج آنها فرزندی به بار نمی‌آید. ممکن است به من ایراد کنند که این خودآموزهای فسق و فجور در حاشیه ادبیات واقعی غرب قرار دارند، اما ای همکاران و رفقای محترم، اینها در کنار ما هستند.

بدین گونه خطرناک‌ترین مفاسد روانی به یک یک افراد اجتماع سراپت می‌کند و در نتیجه سرچشمه‌های عمومی تماماً آلوده می‌شوند و بی‌رویی مقدس‌ترین چیزها زشت‌ترین طفیلیگرها پا می‌گیرند. به نظر من «آوه ماریا» یکی از درخشان‌ترین شاهکارهای بشریت است. اما یک هفته پیش از حرکت به هلندینگراد و حضور در این مجمع، من این آهنگ را تصادفاً از رادیو شنیدم و دیدم که آن را چگونه مثله کرده‌اند و با وحشتناک‌ترین سازهای اهریمنی و در زیر تازیانه ضربهای تهنج‌آلود اجرا می‌کنند. من درست نمی‌دانم که نام این رقصهای تشنج‌آمیز باب روز در مغرب زمین چیست. فقط می‌دانم که اینها مستقیماً از دوزخ یا یکی از شعبه‌های آن در روی زمین صادر شده‌اند. آیا در دنیا ی شریف غرب هیچ کس نیست که زبان به اعتراض بگشاید؟ هیچ کس نیست که این تجارت پلید کفر را رسوا کند؟ پس تکلیف ساینده‌های امروزین و خلوص دینی مسیحیت نیز معلوم است؛ آری این سوداگران خدا را به شیطان فروخته‌اند. از این همه

برمی آید که مغرب زمین بورژوا به تحقق کامل آن سخن داستایوسکی رسیده است که «هرکاری مجاز است»^۱.

کشورهای غربی ما را ریشخند می کنند که چرا از دیرباز در کشورمان کوچکترین چیزها را به جد می گیریم و درباره ی کفایتها و سست عنصریها به سختی قضاوت می کنیم . باید بگویم که در قبال آنچه ما در طی تاریخ خود تحمل کرده ایم حق داریم که درباره ی آینده تعصب بورژیزم . به این سبب است که می خواهیم بعداً از یکایک کسانی که در آن مجمع شرکت داشتند پرسیم که آیا همه این نشانه های مظلون - یعنی اختگی شخصیت ادبی ، افزایش سرسام آور جرایم ، انحطاط اصول اجتماعی ، تباهی محرمات کهن و آن محدودیت های اخلاقی فولادین نامرئی که هنر یستی بشری را استوار می دارند ، اضمحلال ایمان به عصر طلایی و به پیروزی حقیقت انسانی ، این پرده درهای گنبدیده ای که روز به روز رواج بیشتری می یابند و گاهی به صورت شکایت متذوقان و گاهی به صورت طعنه و تمسخر درمی آیند - آیا این نشانه ها حکایت از بیماری مهلکی نمی کنند ؟ آیا همکاران عالیقدر من در مورد این وضعی که در جهان پیش آمده است شابهتی با وضع شهرسدم و قوم لوط نمی بینند که ، بنابه روایت تورات ، بر آتش ایمانی سوختند ، یا این تفاوت که سلیقه ها ظریف تر و فساد شایع تر شده است ؟ اگر متعصبان سراسر جهان با اشتیاق منتظر صاعقه قهر الهی هستند آیا بدین سبب نیست که چون دیگر هیچ دارویی نتواند جراحی را شفا دهد فقط آتش می تواند آن را چاره کند ؟

در روزگاران کهن چون تمدن به چنین درجه ای

۱ - اشاره به جمله معروف داستایوسکی : « اگر خدا نباشد هرکاری مجاز است » - م .

از قساد می رسد پیامبران از میان اقوام برمی خاستند و شمشیر و مشعل به دست ، سر برهنه و خشمگین به قلب واقعیت می تاختند تا تطهیر بهداشتی لازم را انجام دهند . طبیعت به پای انسان بیش از آن رنج برده است که به او اجازه دهد تا به این صورت در روی زمین بی رودربایستی مثل سگ نفلد شود . اگر در روم قدیم شاعران و پیامبران یکی بودند آیا اکنون هم همکاران ما وظیفه ندارند که ، بنا بر دلایلی که گفته شد ، مراقب اعمال بشرباشند ؟

چون وظیفه بزرگی را که بر عهده داریم به یاد بیاوریم حتی لحظه ای به فکرمان خطور نخواهد کرد که زمان به صورت گذشته منسوخ شده است . نه ، من به هنری ایمان ندارم که با حریت جار و جنجال بخواهد دنیا را تسخیر کند . صورت و قالب اثر را هدف عملی هنرمند تعیین می کند ، یعنی بندری که هر نویسنده جدی باید راه رسیدن به آن را پیشاپیش در نظر بگیرد . بنابراین بطری مهم نیست ، مهم شری است که ما نویسندگان در آن می ریزیم .

پس ما نباید مضمون فناپذیر ادبیات را که انسان است از آن طرد کنیم ، زیرا تنها بر اساس شیوه بررسی انسان است که می توان نوع هنرمند را سنجید . و حتی اگر روزی از روزها این مضمون ، مثلاً با فنای فجیع بشریت ، به پایان برسد باز هم فضا های بیکرانی نزدیک به انسان هست که دامنه آنها همواره فراختر می شود ، همان کیهانی که در لایتهای پیشرفته است ، با سرزنیهایی که روز به روز از نیستی سر برمی کشند تا برگزیدگان آینده طبیعت در آنها جایگزین شوند . درود بر انسان باد !